



آثار نقاشان

برادرم داود

یعقوب امدادیان



داود، سومین فرزند خانواده دوازده نفره امدادیان، در اردیبهشت ۱۳۳۳، در تبریز به دنیا آمد. اولین خاطره از نقاشی هایش را در دوران ابتدایی مدرسه رشیدی تبریز به یاد دارم. سر پرشور و طبعی نازم و شیفت‌های کودکنامی داشت و هر شنبه صبح، با شروع هفته تحصیلی، به عنوان دانش آموزی بیقرار، به جلوسف دانش آموزان فراخوانده می‌شد. من هم میان کلاس اولی‌ها، با حالی زارونگران، نظاره‌گر تیبیه داود می‌شدم؛ ولی یک بار مدیر مدرسه او را صدا کرد و، بر خلاف هر شنبه، به عنوان نقاش مدرسه، تشویقش کرد. بعد از این تجلیل، همه دانش آموزان به صف برای دیدن اولین نمایشگاه داود به کلاس چهارم روانه شدند. موضوع نمایشگاه دوازده تصویر روی مقوای ۵۰×۷۰ از کلبه و دمنه بود که همکارای موش و کلاغ برای رهاییدن کیوتران را نشان می‌داد. بعد از این ماجرا او نقاش مدرسه بود و مایه افتخار، و هر نشریه دیواری مزین به نقاشی هایش. دوران دبستان طی شد و او را به دبیرستان منصور، که از مدارس درجه یک شهر بود، فرستادند. این دبیرستان کارگاه‌های متنوعی داشت، از جمله کارگاه نقاشی که ساعات فراغت دانش آموزان در آن می‌گذشت.

سرپرست کارگاه، که معلم خوش ذوق زبان انگلیسی دبیرستان بود، دستی هم بر نقاشی داشت و مشوق بچه‌ها بود. داود بزودی جایگاه ویژه‌ای برای خود در این کارگاه دست و پا کرد تا جایی که کلید کارگاه را در اختیارش گذاشتند. من هم چهار سال بعد از داود محصل همان دبیرستان شدم؛ راهروها، اتاق مدیر و دفتر دبیران با تابلوهای داود مزین شده بودند؛ از برکت وجود آن تابلوها من مورد مهر بودم و داود باز هم مایه مباحثاتم.

از همان زمان با کشیدن نقاشی روی کاشی و تته درخت‌های برش خورده، پول توجیبی مختصری برای خود فراهم می‌کرد. ۱۳۳۹ بود که به عنوان بهترین نقاش دانش آموز تبریز به اردوی سراسری دانش آموزان کشور به رامسر رفت و با کسب رتبه دوم آن مسابقات بازگشت. سال بعد در کلاس هشتم باز هم به اردوی کشوری در تهران فرستاده شد و این بار رتبه اول را کسب کرد.

جایزه‌اش جعبه‌آبرنگ فلزی خوبی بود با چهل و هشت رنگ که آن را تا آخرین روزهای زندگی اش نگه داشت! کلاس نهم هم همین عنوان را در اردوی رامسر به دست آورد. بعد از این، سه سال برای ادامه تحصیل در رشته ریاضی به دبیرستان فردوسی رفت. در آنجا هم به خاطر نقاشی هایش گل سرسبد مدرسه بود. در ۱۳۴۲، از طرف مدرسه فردوسی برای شرکت در مسابقات هنری به شهر رضاییه فرستاده شد. از همان سال فکر نقاش حرفه‌ای شدن به سرش افتاد و برای شروع این کار در کارگاه آتوب کویان مشغول شد. در آنجا از

روی آثار نقاشان بزرگ کپی می‌کرد و مواقعی هم سفارشی به او می‌دادند. کلاس دهم را در این احوالات گذراند و هر روز بیشتر غرق نقاشی می‌شد. حالا دیگر آتلیه کوچکی در خانه پدری‌مان داشت و هر بعد از ظهر، بعد از مدرسه، سرگرم نقاشی می‌شد. تا این که در آبان همان سال کلاس یازدهم ریاضی را رها کرد و هنرجوی هنرستان میرک تبریز شد.

معلمانش در سال اول استادان و اهرامیان و نخجوانی و مدیر مدرسه حسین کاظمی بودند. کاظمی نقاشی بود که داود همیشه از او به نیکی یاد می‌کرد. البته، یک سال بعد کاظمی مدیریت را به مرحوم لطفی سپرد و رفت.

تابلوی سی و سه پل و نامه نویسی دوزه‌گرد را بعد از مسافرت گروهی هنرجویان به اصفهان ساخت که سال‌ها بر دیوار دفتر رئیس هنرستان‌مان بود. از هم‌کلاسی‌های آن دوره‌اش تنها محمد فاسونکی و اکبر به‌کلام را به خاطر دارم که هر دو نقاشان صاحب‌ذوقی هستند. بهار ۱۳۴۴، نمایشگاهی انفرادی در تالار هنرستان برگزار کرد. موضوع تابلوها اغلب مناظر اطراف تبریز بود. تابلوی دیگری را از جنگ نادرشاه، به تقلید از تابلویی از سام اژدنگی، در ابعاد بزرگ ساخت که هم‌اکنون در مجموعه‌ای خصوصی در تبریز نگهداری می‌شود.

در سال‌های تحصیلی ۱۳۴۴-۱۳۴۵، از هنرستان میرک فارغ‌التحصیل و تابستان ۱۳۴۵، برای ادامه تحصیل در دانشکده هنرهای تزئینی تهران (دانشگاه هنر) راهی تهران شد. در همین دوران برای تأمین معاش خود در پاساژ گیو و در تابلوفرشی دکور خیابان نادری نقاشی می‌کشید. در تابستان اول دانشگاهش از راه تهران، رشت، انزلی و اردبیل به تبریز آمد. تنها توشه‌اش کوله‌باری بود از رنگ و قلم‌مو و سه‌پایه‌ای ناشو که همیشه همراهش بود. ماحصل سفارش بوم‌هایی نقاشی شده بودند و اتودهای مختلفی از مناظر این مسیر نسبتاً طولانی! اواخر مرداد به او گفتم: می‌خواهم به هنرستان میرک بروم. جا خورد، کمی مکث کرد و گفت: اگر هنر را انتخاب کنی، باید همه فکروذکرت شود، و الا اول معطلی! گفتم: نقاشی را دوست دارم. چیزی نگفت و رفت. چهار روز بعد جعبه چوبی رنگ‌های روغنی‌اش را با مقداری تیوب رنگ و چند قلم‌موی خوب و دو تابلو از مرداب انزلی به من داد و خداحافظی کرد و دوباره به تهران بازگشت.

یک سال می‌گذشت و من در هنرستان میرک نقاشی را آغاز کرده بودم؛ اما سال بعد به هنرستان تهران آمدم. اواسط تابستان بود. چند روزی را در اتاق کرایه‌ای در سمره جمهوری (سمره شاه) خوش گذراندم و از دیدنی‌های تهران شگفت‌زده شدم. بعد از یک هفته با چند بوم سفید و تعدادی تصویر از طبیعت بیجان به سراغم آمدم. شب که برگشت، بر تهرنگ‌های من چند قلمی زد و گفت: دو روز دیگر

اینهارا به مغازه حیدریان در خیابان منوچهری ببر. و این شد آغاز کار و درآمد من از راه نقاشی. در کنار تحصیل برایش بوم می‌ساختم و گاهی در گرفتن سفارش هایش کمک می‌کردم. از نزدیک دیدم که دوران تحصیل داود بیشتر به کار خارج از دانشکده و گرفتن سفارش کار می‌گذشت. استعداد و توان ویژه‌اش این اجازه را می‌داد که تکالیف دانشکده را در زمان کوتاهی با بهترین نتیجه تحویل دهد و مورد اعتراض استادانش نباشد. راستش همیشه چند قدمی جلوتر از همدوره‌های هایش بود.

حاصل کارهای این دوره تعداد زیادی منظره‌های امپرسیونیستی و فیگورهای عریان است با رنگ‌های لغایی که هنوز هم در برخی از کلکسیون‌های خصوصی دیده می‌شوند. اما، اتفاق در آثارش از اواخر دانشکده و دوره سربازی شروع شد. در حدود سال ۱۳۵۰، شکست‌های نور و تقسیمات هندسی به موضوعات و فیگورها و مناظرش اضافه شدند. مسیری که تا پایان زندگی نقاشانه‌اش ادامه پیدا کرد. ازدواج داود با یکی از هم‌دانشکده‌ای‌های رشته نقاشی باعث خلق مجموعه‌ای از فیگورهایی شد با موضوع سهیلا (همسرش) که آنها را در گلاری سیحون (۱۳۵۳) به نمایش درآورد.

بعد از این نمایشگاه، در همان سال، بورسیه سینه دز آرت پاریس شد و با همسرش راهی فرانسه شدند. در بهار ۱۳۵۵، با تابلوهایش به ایران آمد و نمایشگاهی را در گلاری پوپ - انجمن ایران و آمریکا سرورسامان داد. همین نمایشگاه بود که داود را به شهرت رساند و بیشتر هنرمندان او را از همان زمان به یاد دارند. تعدادی از این تابلوها هم‌اکنون در موزه هنرهای معاصر تهران و مجموعه بانک کشاورزی نگهداری می‌شوند. دو سال بعد نمایشگاهی از مناظر پاریس و پارک هایش در نگارخانه قندرز (بهار ۱۳۵۷) برپا کرد. نمایشگاهی که

آخرین نمایشگاه داود در زمان حیاتش در ایران بود. داود در سال‌های انقلاب سرگرم چاپ‌های دستی و علاقه و تجربه‌اندوزی در آنها شد. آثار بیشماری را به شیوه لیتوگراف و سری‌گراف به وجود آورد که غالباً در فرانسه نگهداری می‌شوند. کم‌کم تلاطم‌های روزهای انقلاب و وضع اقتصادی ناپه‌سامان خرید و فروش آثار هنری داود را به کارهای مفرقه‌کنشاند. در تمام سال‌هایی که نقاش تمام‌وقت بودن از او دریغ شد، ساعات فراغتش را به نقاشی گذراند (عموماً شب‌ها) تا این که موزه بولین بیلان کورت فرانسه مجموعه‌ای از تابلوهای او را با موضوع درخت‌ها در نمایشگاهی بر دیوارهایش آویخت (۱۹۹۳). هم‌زمان کتابی هم از طرف این موزه به برایش به چاپ رسید. زندگی کاملاً حرفه‌ای او در فرانسه از همین نمایشگاه شروع شد. دوره شاخصی که مورد توجه محافل فرهنگی پاریس قرار گرفت و نمایشگاه‌های متعددی در فرانسه و کشورهای مختلف برگزار کرد. اما این زندگی برپار دوام چندانی نیارود. تابستان ۱۳۸۳، برای دیدنش به پاریس رفته، در درد پا گله می‌کرد. برای رفع کسالت پیش پزشک رفته بود. به او گفته بودند که بیماری کبدي دارد. شش ماه بعد از این را در بستر بیماری گذراند. در همان آخرین تابستان برایش گفت: در وجود احساس خلق آثار زیادی را دارم، افسوس، فرصت تنگ است و بیشتر از آن، افسوس برای زمان‌هایی که برای کارهایی غیر از نقاشی از دست دادم. داود، ۲۳ بهمن ۱۳۸۳، با جانی مالا مال از آرزوهای زیبا، با واقعیت تلخ وداع گفت.